



پروشکاه علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی

بخش خاطرات

غلامرضا کریماسچی

انقلاب اسلامی ایران به روایت خاطره فصل دوم - قسمت پنجم

مهاجرت تا آزادی

در شماره‌های گذشته، وقایع انقلاب را تا دستگیری آیت‌الله خمینی و پانزده خرداد، در قم و شهرستانها دنبال کردیم. و اکنون ادامه ماجرا: ابتدا چند خبر از روزنامه‌ها و رسانه‌های رژیم: ۱۶ خرداد ۱۳۴۲ - ۱۳ محرم ۱۳۸۳ - ۶ ژوئن ۱۹۶۳: در قم، تهران و شیراز حکومت نظامی اعلام شد.

عده‌ای از مردم در تهران و شهرستانها به اتهام برهم زدن امنیت و آرامش عمومی دستگیر شدند.

تاس خبرگزاری شوروی: بدون شك اصلاحات ایران تحت فشار عده‌ای آشوبگر متوقف نمی‌شود.

آسوشیتدپرس: تظاهرات دیروز تهران شدیدترین تظاهرات ضد دولتی ده سال اخیر است.

۱۷ خرداد - ۱۴ محرم - ۷ ژوئن: علم، نخست‌وزیر، در مصاحبه خود تهدید کرد پانزده نفر از پیشوایان مذهبی که بازداشت شده‌اند از جمله آیت‌الله خمینی، محاکمه صحرائی خواهند شد.

آنچه در روزهای اول دستگیری آیت‌الله خمینی رخ داد بازتابی از هیجان و احساسات پرشور مردم بود، اما در روزهای بعد آنچه هراس‌انگیز می‌نمود، اظهارات برخی از مقامات رژیم و تهدید آنها مبنی بر اعدام پیشوایان مذهبی از جمله آیت‌الله خمینی بود. این اظهارات هرچند می‌توانست آغاز يك جنگ روانی علیه عناصر مبارز باشد، اما در هر حال این تهدید می‌توانست عملی شود، تصور چنین ضربه‌ای آتش بر جان و اندیشه مبارزین می‌افکند و علاوه بر جنبه‌های عاطفی قضیه، آنچه مبارزین را يك آن راحت نمی‌گذاشت و به تکاپو انداخته بود، خطر انهدام کامل نهضت بود. اگر رژیم

در این کار موفق می‌شد، می‌توانست با اعدام رهبر، بقیه نیروهای مبارز را سرکوب کرده، تا مدتها اندیشه هرگونه حرکتی را عقیم سازد. از این رو جنب و جوش خاصی هرچند پنهانی و دور از چشم خبرچینان ساواک در جریان بود. در گوشه و کنار شهر، مبارزین در تشکله‌ها و محافل خصوصی، گرد هم می‌آمدند. موضوع این جلسات طرحی بود که به نام مهاجرت معروف شد. برنامه این بود که علمای شهرستانها به عنوان حمایت از آیت‌الله خمینی به تهران بروند. چگونگی و شرح تلاش و مبارزه‌ای را که آغاز شد، در خاطره حجة الاسلام والمسلمین حاج شیخ محمد صادق تهرانی می‌خوانید:

زمانی که جریان دستگیری آقای خمینی پیش آمد و ایشان را به تهران بردند، همه اضطراب داشتند که رژیم با ایشان چه خواهد کرد. می‌گفتند ایشان را اعدام می‌کنند، می‌گفتند محاکمه صحرائی می‌کنند. با این اوضاع، روضه منزل ایشان هم تعطیل شده بود، اما چادر مخصوص روضه، - که در حیاط منزل ایشان همه ساله نصب می‌کردند - همچنان بود و هر روز جمعی از فضلا و مبارزین در آنجا تجمعی داشتند و در مورد مسائل روز بحث و تبادل نظر می‌کردند. آن روز که من وارد جلسه شدم، حاج آقا مصطفی خمینی و آقایان حجج اسلام سید محمد ورامینی، سید محمد علم الهدی خراسانی و بعضی دیگر از آقایان حضور داشتند. موضوع بحث آنها درباره اجتماع دیگری در کوچه ارک بود و قرار بر این شد که آقای علم الهدی به عنوان رابط به آن جلسه برود. حاج آقا مصطفی به من فرمودند شما هم همراه ایشان بروید. من به اتفاق آقای علم الهدی رفتم به کوچه ارک منزل حاج آقا مجتبی تهرانی (شهید کله‌ری) جمعی از فضلا از جمله آقایان حجج اسلام حاج آقا مرتضی تهرانی (اخوی حاج آقا مجتبی)، ربانی شیرازی، سید محمد ابطحی کاشانی و چند نفر دیگر آنجا بودند.

وقتی در آن جمع راجع به محاکمه صحرائی آقای خمینی صحبت شد یکی از آقایان حاضر در جلسه گفت از تهران خبر رسیده جمعی از مبارزین و داغهای تهران اخطار کرده‌اند که به آقایان قم بگویید اگر فعالیتی نشود و مویی از سر این سید آقای خمینی کم شود ما می‌آییم قم و صد نفر از آخوندها و مراجع را می‌کشیم! اسر می‌بریم!

بعد این آقایان به من گفتند تو برو به منزل آیت‌الله گلپایگانی و به ایشان بگو چنین برنامه‌ای است. عصر آن روز من رفتم منزل ایشان دیدم آیت‌الله گلپایگانی و آیت‌الله حائری و حاج آقا مهدی فرزند آقای گلپایگانی آنجا هستند. عرض کردم که آقایان مرا فرستاده‌اند به شما چنین مطلبی را عرض کنم. آقای

گلیایگانی فرمودند: گذشته از این تهدید، من عازم تهران هستم و قبلاً برای من در حیاط منزل آیت‌الله حاج سید احمد خوانساری چادر زده‌اند و قصد دارم به منزل ایشان بروم، مردم هم جمع شوند تا يك كاری انجام بدهیم، من استخاره کرده‌ام تنها بروم بد آمده، با آیت‌الله نجفی بروم بد آمده، اما استخاره کرده‌ام با آیت‌الله شریعتمداری بروم خوب آمده! و آیه مربوط به قضیه حضرت موسی بوده (اذهب الی فرعون انه طغی...)، بعد ایشان به من فرمودند شما همین الان بروید منزل آقای شریعتمداری و به ایشان بگویید: «آقایون این جور برنامه ریخته‌اند که امشب يك ماشین جیب با چادر تهیه شود و آقای گلیایگانی به اتفاق شما در ماشین بنشینند و از جاده ساوه به تهران بروند».

طرح آقایان مجتمع در كوچه ارك این بود که این کار علما از دو حال خارج نیست، یا همین جا در قم جلویشان را می‌گیرند، که اگر آقای گلیایگانی و آقای شریعتمداری را بگیرند، ما طلبه‌ها بلوا می‌کنیم و معلوم می‌شود که آیت‌الله خمینی تنها نیست و رژیم با همه طلبه‌ها درگیر می‌شود، و اگر در بین راه یا در تهران جلوی اینها را بگیرند باز هم نتیجه این می‌شود که آیت‌الله خمینی تنها نیست و علمای دیگر هم کنار ایشان هستند. خلاصه ما بلند شدیم رفتیم منزل شریعتمدار، دیدیم که ایشان قبل از اینکه من مطلب را بگویم گفت:

آقایان آمده‌اند اینجا به ما می‌گویند توی جیب بنشینید و بلند شوید بروید تهران؟! اگر يك پاسبان جلوی ما را گرفت چی؟ ما شخصیت داریم، نخیر آقا، ما حرکت نمی‌کنیم! و اضافه کرد: من باید با تهران تماس بگیرم و مشورت کنم. و در پاسخ من که پرسیدم شما کی تماس می‌گیرید؟ گفت: فردا ساعت هشت صبح امکان تماس دارم، خطی هست که ساعت هشت صبح می‌توانم صحبت کنم. من از آنجا برگشتم و آمدم خدمت آقای گلیایگانی و موضوع را گفتم، ایشان هم با آقای حائری تماس گرفتند و بعد به من گفتند: شما الان بروید منزل آقای شریعتمداری و برای ساعت هشت صبح فردا تعیین وقت کنید، که با ایشان ملاقات کنیم.

من وقتی برگشتم منزل آقای شریعتمداری دیگر مغرب شده بود و ایشان به اندرونی رفته بود. من خیلی سعی کردم این پیام را به آقای شریعتمداری برسانم، اما اطرافیان ایشان هیچ توجهی نکردند و مثل اینکه اصلاً هیچ پیش‌آمدی نشده است. به من گفتند شما بروید و فردا ساعت هشت صبح بیایید! صبح روز بعد که آقایان آیت‌الله گلیایگانی و حائری آمده بودند منزل شریعتمداری، آقای شریعتمداری به آنها گفته بود من باید با تهران مشورت کنم، اما دو روز بعد

آیت‌الله شریعتمداری بدون اطلاع علمای دیگر، شبانه به تهران رفته بود!
آیت‌الله نجفی نیز به تهران رفته و به جمع مهاجرین پیوستند، ایشان در همان محلی که قبلاً برای آیت‌الله گلپایگانی در بیت آیت‌الله خوانساری تدارک شده بود اقامت کردند.

اما حضرت آیت‌الله گلپایگانی که تصمیم داشتند به تهران بروند و مقدمات رفتن به تهران را نیز فراهم آورده بودند سرانجام به تهران نرفتند!
حجة الاسلام والمسلمین محسن حرم پناهی در این مورد می‌گوید:
از ایشان سؤال کردم شما در این جریان چرا به تهران نرفتید؟! ایشان گفتند:
ما با شریعتمداری قرار گذاشته بودیم که با هم حرکت کنیم و قبلاً استخاره کرده بودیم با قرآن که با آقای شریعتمداری به تهران برویم این آیه آمده بود: اِذْهَبْنَا اِلَى فِرْعَوْنَ اِنَّهُ طَغَى - ما روی این استخاره تصمیم گرفته بودیم که به اتفاق ایشان برویم و ایشان گفتند که من فردا شما را از تصمیم خودم با خبر می‌کنم و منتظر بودیم که خبر از ناحیه ایشان برسد، فردا صبح اول وقت، خبر شدیم که ایشان رفته و تنها رفته؟!!

اما در این میان رژیم، طرح شیطنت‌آمیزی تهیه کرد تا از ناهماهنگی موجود بین علما بهره‌برداری کند و سفر به تهران را، - نه در قالب مهاجرت برای حمایت از آیت‌الله خمینی - بلکه در جهت اهداف خود، تدارک ببیند.
حجة الاسلام والمسلمین شیخ محمد صادق تهرانی در مورد این طرح رژیم می‌گوید:

آیت‌الله گلپایگانی به من گفت:
«دستگاه، کسانی از مأمورین خود را پیش من فرستاد تا من را به تهران ببرند و قصد آنها این بود که دیداری بین من و شاه ترتیب دهند و با این ملاقات همه تلاشهای مبارزین و علمای مهاجر را خنثی سازند که من پس از آگاهی از قصد آنها، مبنی بر ملاقات با شاه، از رفتن با آنها خودداری کردم».

درباره مهاجرت علمای شهرستانها، حجت‌الاسلام والمسلمین سید فخرالدین فال اسیری می‌گوید:

هنگامی که حضرت امام را در سال چهل و دو بازداشت کرده بودند، عوامل رژیم می‌خواستند چنین تبلیغ کنند که حضرت امام از مراجع تقلید نیست و تنها

يك عالم معمولی است و همانند نواب صفوی ایشان را محاکمه و اعدام کنند؛ یعنی رژیم چنین طرحی را داشت. و در مقابل چنین طرحی علما و مراجع تقلید تشخیص دادند برای به اثبات رساندن مرجعیت آیت‌الله خمینی، واجب است علمای شهرستانها به تهران هجرت کنند تا شهادت بدهند که آیت‌الله خمینی از مراجع تقلید هستند و به این ترتیب مصونیت قانونی برای ایشان به دست بیاورند. علمای شهرستانها به محض اطلاع از این امر، حرکت کردند به طرف تهران. آن زمان من در نیریز بودم که خبر رسید. ابوی [آیت‌الله سید محی‌الدین فال اسیری] بلافاصله حرکت کردند به طرف تهران، علما مدتی را در تهران بودند، البته در موارد زیادی مواجه با حقه‌بازیهای هیئت حاکمه بودند، منتها علمایی که تجربه و تدبیر داشتند رژیم موفق نشد آنها را در این یکی دو ماه توقف در تهران تحت تأثیر قرار دهد و توانست با ارباب و بعضی شیطنتها آنها را از توقف در تهران و حمایت از امام منصرف نماید. علما علی‌رغم فشار رژیم در تهران ماندند تا این حقیقت را که «آقای خمینی از مراجع بزرگ تقلید هستند» به وسیله اطلاعیه‌ها و تلگرافهای خود به اثبات رساندند و رژیم موفق به محاکمه حضرت امام نشد.

یکی از نکاتی که در ذهن دارم این است که در اون موقع دولت طاغوت سعی داشت حتی المقدور جلوی تجمع علما و روحانیون را در تهران به طرق مختلف بگیرد؛ يك طریقش این بود که بعضیها را با تهدید و ارباب از این سفر منصرف می‌کرد، عده‌ای را هم در بین راه به وسیله ماشینهای ساواک برمی‌گرداند و تهدید می‌کرد که در این ایام حق مسافرت به تهران را ندارید! من جمله مرحوم آسید محمد کشفی که از علمای موجه اصطهبانات بود برای همین قضیه با اتوبوس عمومی به طرف تهران حرکت کرده بود. در بین راه مأمورین ساواک آمده بودند به ایشان گفته بودند: آقا شما کجا تشریف می‌برید؟ گفته بود تهران، پرسیده بودند: برای چه کاری؟ ایشونم مطلب را گفته بود. اینها گفته بودند: آقا ما سواری داریم و می‌توانیم سریعتر شما را به تهران برسانیم. ایشون هم فکر کرده بود قضیه عادی است، چمدانش را از اتوبوس برداشته و سوار ماشین سواری شده بود چند کیلومتر که رفته بودند، اینها برمی‌گردند به طرف شیراز و ایشون را اونجا پیاده می‌کنند و به او می‌گویند که باید بروی اصطهبانات و حق نداری تهران بیایی، چون ما مأموریت داریم هر کجا شما را ببینیم جلب کنیم.

در آن مقطع با علما چنین رفتاری داشتند، مرحوم ابوی می‌گفتند: عده‌ای از علمای رشت به تهران مهاجرت کرده و در منزلی سکونت داشتند. مأمورین ساواک

از این قضیه اطلاع یافته، آنها را با اجبار به رشت برمی گردانند، البته برخی از این آقایان، بار دیگر به تهران آمده و به صف مهاجرین پیوستند.

حجة الاسلام علی حجتی کرمانی در مورد مهاجرت علمای شهرستانها، می گوید مأموریت داشته به اصفهان، یزد و کرمان برود. اکنون شرح ماجرای این مأموریت را از زبان وی می خوانیم:

من مأمور شدم از طرف علمای مجتمع در تهران به چند شهر مسافرت کنم، در اصفهان با آیت الله خادمی و آیت الله خراسانی، در یزد با آیت الله صدوقی و در کرمان با آیت الله صالحی کرمانی ملاقات و مذاکره کنم. اول وارد اصفهان شدم. شب بود، گفتند حاج آقا احمد امامی، جایی منبر می روند، رفته پای منبر ایشان، آنجا خیلی شلوغ بود، عکس آقای خمینی را زده بودند به در و دیوار، پشت شیشه ها و مردم خیلی مقاومت کرده بودند، منبرها هم منبرهای داغی بود. بعد از منبر رفته پیش آقای امامی، خوب با ایشان سابقه داشتیم. گفتم من مأمورم از طرف آقایون با آیت الله خادمی و خراسانی ملاقات کنم. رفتیم خدمت آیت الله خادمی، ایشان با کمال میل ما را پذیرفتند که: چشم من همین روزها حرکت می کنم می آیم تهران، رفتیم خدمت آیت الله خراسانی، گفتند ایشان می آیند مدرسه صدر آنجا درس دارند، رفته درسشون و بعد از درس رفته خدمتشون و پیام را رساندم. ایشان گفتند: نه این کارها صلاح نیست و من نمی آیم. من يك مقدار با ایشان مباحثه کردم و حتی به اوقات تلخی کشید، دیدیم نخیر ایشان روحیه اش آن طور نیست که با این کارها موافق باشد. مایوس شدم و از اصفهان حرکت کردم به طرف یزد، خدمت آقای صدوقی، با ایشان سوابقی داشتیم، ایشان يك مقدار احوال پرسى کرد، يك روز خدمت ایشان موندیم و اصرار بر اینکه شما هرچه زودتر تشریف بیاورید تهران، و بعد رفتیم وارد کرمان شدیم، در کرمان برادرم [محمد جواد] را در نهایت غربت مشاهده کردم. ایشان پانزده خرداد را در کرمان، تنها و تنها اداره کرد و هیچ کس با او همکاری نکرد. به هر حال پس از ورود به کرمان با اخوی رفتیم خدمت آیت الله صالحی، ایشان در مقابل دعوت به مهاجرت مقاومت کردند، حتی خانم ایشان در این کار دخالت کرد که آقا را می خواهید به کشتن بدهید. رفتیم بعضی از آقایون منبرهای کرمان را تحریک کردیم، متأسفانه آقایون منبرها هم حاضر نبودند همکاری کنند. بالاخره بار دیگر رفتیم خدمت آقای صالحی. این بار مفصل صحبت کردیم و ایشان را وادار کردیم که شما يك تهرانی بروید، اگر دیدید واقعاً خطری هست برگردید. من خودم می خواستم در کرمان بمانم، چون اخویم

تنها بودند. ماندم تا با هم منبر برویم و کرمان را اداره کنیم و آن طور غربت و تهایی ایشان را جبران کنیم، ولی قرار شد آقای سید احمد فخر مهدوی کرمانی را که از منبرهای طراز اول کرمان بود، همراه آقای صالحی بفرستیم و در یزد توقف کنند و دست آقای صالحی را بگذارند تو دست آقای صدوقی و آقای صدوقی ایشان را برداره بیره نهران. علت هم این بود که احتمال زیادی وجود داشت که آقای صالحی را بعضیها در بین راه از رفتن به تهران منصرف کنند.

در حالی که تلاش مبارزین برای تشکیل گروه مهاجرت و حمایت از امام ادامه داشت، حضرت امام در زندان رژیم بودند. حجت الاسلام محمد جعفری گیلانی با يك واسطه، خاطره‌ای از چگونگی زندان حضرت امام را نقل می‌کند:

زندانی که امام را برده بودند زندان بسیار بدی در عشرت آباد بود که اصلاً زندان سیاسی نبود. من از تنها کسی که مستقیماً جریان زندان امام را شنیدم آقای مهندس یدالله سبحانی بود که خودش شاهد این ماجرا بوده است. ایشان می‌گفت: آیت الله خمینی را با مرحوم طیب آوردند به این زندان، و بعد شروع کردند طیب و دوستانش را شکنجه می‌دادند و ما می‌دیدیم که امام فوق‌العاده از صدای ضجه و فریاد اینها ناراحت بود و يك روز هم امام از شدت ناراحتی خون دماغ شده بود که پاکروان آمد در سلول ایشان، وقتی امام به هوش آمد به پاکروان گفت: می‌خواستی به من حالی کنی که ما این کارها را هم داریم؟!

زندان عشرت آباد زندان افراد سیاسی نبود و سلولهایش خیلی خفه‌کننده بود. در اون تابستان گرم در خردادماه که امام را آوردند داخل یکی از این سلولها در اثر گرمای زیاد حال امام به هم خورد و خون دماغ شد و از هوش رفت. اکنون باز می‌گردیم به خاطرات مهاجرت علما. حاج سید اسماعیل زرباف، حاج مهدی عراقی و حجج اسلام محمد عبائی و علی نوائی هر يك گوشه‌هایی از جریان مهاجرت را بیان می‌کنند. ابتدا خاطره حاج مهدی عراقی:

خوب، بعد از ۱۵ خرداد، این تشکیلات [یعنی نیروهای وابسته به امام خمینی] شروع کرد به فعالیت کردن. به این صورت که اول کاری که کرد عده‌ای بيك فرستاد به شهرستانها، با علمای مشهور هر شهری صحبت کنند و آنان را برای مهاجرت به تهران تشویق کنند که اینجا تمرکز پیدا کنند و برای آزادی «آقای خمینی» اقدام کنند.

کاری که کردند نتیجه‌اش این شد که عده‌ای نزدیک به ۷۰-۸۰ نفر از شهرستانها از جمله [آیت‌الله العظمی آقای میلانی] و آقای شریعتمداری و غیر

اینها، همه مهاجرت کردند آمدند به تهران. آقای میلانی یکی از افرادی بود که وقتی آمد به تهران موضع خیلی خوبی داشت که واقعاً امیدوارکننده بود. ولی چند روزی نگذشت که آقای شریعتمداری هم آمد به تهران. نفس آقای شریعتمداری که به نفس آقای میلانی خورد، عین کوه یخش کرد! یعنی این همه فکر کرده بودیم که بعد از نبودن آقای خمینی، با آقای میلانی يك سری کار انجام بدهیم، ولی متأسفانه نشد.

حالا حوادثی که اینجا پیش می آید یکی مسئله انتخابات بود، که «آقایان» همه انتخابات را تحریم کردند، یکی مسئله افتتاح مجلس بود، که روز افتتاح قرار بود حضرت آیت الله آقای میلانی بیاید در مسجد شاه، از مردم هم دعوت شده بود بیایند و مخالفت خودشان را با این مجلس و غیرقانونی بودن این مجلس اعلام بکنند، ولی آن روز که قرار بود آقای میلانی بیاید، دور خانه را محاصره می کنند و نمی گذارند بیاید بیرون.

يك زد و خوردی جلوی مسجد شاه بین بچه ها و پلیس واقع شد که چند نفری هم بازداشت شدند.
حجة الاسلام آقای محمد عبایی:

یکی از مسائلی که رژیم خیلی روی آن کار می کرد این بود که بعد از جریان دستگیری امام يك حرکت هماهنگ در بین مراجع انجام نگیرد، و اتفاقاً انجام هم نگرفت، به این دلیل که آقای گلپایگانی اصلاً هجرت نکرد، و آقای میلانی هم مهاجرتش با فاصله يك ماه بعد از مهاجرت شریعتمدار انجام گرفت.

در مهاجرت آقای میلانی من بودم، فرار بود آقای میلانی همراه آقای شریعتمدار بیاد تهران، اما رژیم نگذاشت اینها با هم بیایند تا جو هماهنگی به وجود نیاید.

آقای گلپایگانی هم يك مختصر ناملاماتی از آقای شریعتمداری پیدا کرده بود و دیگر حاضر به ملاقات با شریعتمدار نشد و يك عده ای هم نظرشان این بود که آقای گلپایگانی باید در حوزه بماند تا حوزه حفظ بشود، حالا توی تابستان چه حوزه ای بود که اینها می خواستند حفظ بشود!؟

اما منظور من آقای میلانی است که آن روزی که تصمیم گرفت بیاد به تهران هوایمیش را برگردانند و معروف بود که یکی از دور و بریهای آقای میلانی حرکت آقا به تهران را به رژیم گزارش داده بود.

ولی مدتی بعد آقای میلانی به تهران مهاجرت کردند. در مجموع يك افرادی

بین اطرافیان مراجع بودند که حالا یا با خطی که از دشمن می گرفتند یا از روی حُب و بغضهای داخلی که داشتند سبب شدند که در بین مراجع يك حرکت سالم و هماهنگ به وجود نیاید. و شما می دانید که در آن زمان چه اشخاصی محور کدام مرجع بودند؟

حجة الاسلام علی نوائی:

عده‌ای از علما برای استخلاص معظم له به تهران آمدند و در حضرت عبدالعظیم در باغ مرحوم فیروزآبادی جمع شدند. طرفداران امامت همه کوشش می کردند تا اقدام عاجلی انجام شود، چون واقعه بزرگی اتفاق افتاده بود و چند هزار نفر کشته شده بودند.

علمای بزرگ آن زمان مثل مرحوم آیت الله میلانی و آیت الله نجفی و آیت الله شریعتمداری آن روز در باغ مرحوم فیروزآبادی جمع شده بودند.

مسئله‌ای که در آن زمان پیش آمد و از نظر تاریخی قابل توجه است این بود

که در آن روزها ارتباطی بین بعضی آقایون با دولت در پنهان صورت گرفت. یادمه که من به اتفاق بعضی از طلاب قم می آمدم حضرت عبدالعظیم و

امیدوار بودیم که اقدامی برای آزادی امام انجام بشود که شهید عراقی را دیدیم.

ایشون فرمود که آقایان ثلاث و دیگران تصمیم دارند که راهپیمایی بزرگی در تهران

صورت گیرد که در صف اول آقایان علما مثل میلانی، نجفی، و شریعتمدار و پشت

سر آنها هم بقیه آقایان و ملت حرکت کنند.

مرحوم شهید عراقی می گفت: این کار بسیار بزرگ است و حکومت شاه را

زیر سؤال می برد. همه ما از شنیدن این خبر خوشحال شدیم که بالاخره يك اقدام

اساسی دارد صورت می گیرد. اما مدتی بعد شنیدیم آقای شریعتمداری و آقای

میلانی را به اتاق مخصوص بردند و چند ساعتی با آنها مذاکره کردند و آنها از این

عمل منصرف شدند! و این اولین حرکتی بود که من را نسبت به ایشان بدبین کرد.

آقای حاج اسماعیل زری باف گوشه‌ای از نظریات آیت الله آملی را بیان می کند:

توی خیابان امیریه منزل بزرگی بود که علمای زیادی آمده بودند آنجا، از قم،

از شیراز، و جاهای دیگر، اما شاخص آنها همین آیت الله میلانی بود. ما هر دفعه

به يك شکلی خدمت اینها می رفتیم و کسب تکلیف می کردیم.

يك بار رفتیم خدمت آیت الله هاشم آملی گفتیم: آقا ما چه کنیم؟ ایشان گفت:

من عقیده‌ام این است که باید بازارها تعطیل بشود و مردم همه، دنبال آقای خمینی

راه بیفتند و همه دنباله‌رو ایشان باشیم. اما چه کنم که آقای آشتیانی، آقای خوانساری و آقای بهبهانی هر کدام يك نظرهایی دارند، پس بهتر این است شما صبر کنید تا ببینیم چه می‌شود!؟

حضرت آیت‌الله گلپایگانی، حجة الاسلام والمسلمین شیخ محمد صادق تهرانی و آقایان حجج اسلام علی نوانی، محمد عبائی و، حاج مهدی عراقی، هر يك به نحوی نسبت به چگونگی برخورد آیت‌الله شریعتمداری با جریان مهاجرت، نظری انتقادآمیز داشتند. خواندن خاطرات و شرح واقعه از زبان آیت‌الله شریعتمداری که در تاریخ چهاردهم خرداد ۱۳۵۸ در روزنامه اطلاعات انتشار یافته، هرچند به عنوان پاسخ مطرح نیست، اما به هر صورت برای خوانندگان قابل توجه است:

ما همان موقع به تهران آمدیم، در شاه عبدالعظیم تمام علمای شهرستانها را جمع کردیم و از مرحوم آیت‌الله میلانی که در مشهد تشریف داشتند خواهش کردیم که به آنجا بیایند و چون در آن موقع طاغوت راجع به مراجع و خصوصاً آیت‌الله خمینی نظر محاکمه و شدت عمل داشتند که حتی روزنامه‌های آن موقع صحبت از اعدام می‌کردند. از آن نظر لازم دیدیم که پیشگیری بشود. حضور ما در تهران یکی دو ماه طول کشید و تا حدودی آن خیال باطل از بین رفت و يك اعلامیه یازده ماده‌ای صادر کردیم و تمام ادعاهای دولت را رد کردیم. در آن موقع حرکت مراجع قم را يك حرکت ارتجاعی می‌نامیدند. می‌گفتند که می‌خواهند همه آزادیها را بگیرند. در یکی از آن یازده ماده توضیح دادیم که خواسته روحانیت چیست و گفتیم که آزادیهای مشروع را نمی‌خواهیم از زنان و مردان بگیریم. حتی یکی از سیاسیون در آن موقع در سازمان بین الملل اعلامیه ما را مدرک قرار داد و در باب رد ادعاهای دولت گفت: آیت‌الله شریعتمداری در این اعلامیه خواسته‌های خودشان را نوشته‌اند، در این اعلامیه کلمه‌ای نیست که از بشر سلب آزادی بکنند و حتی يك سخنرانی داشتیم که نوار آن موجود است و در آن نکاتی وجود دارد که قابل توجه است. البته پس از آن تا حدودی موفقیت حاصل شد و دیگر محاکمه انجام نشد و نظرهای سوئی که درباره آیت‌الله خمینی و بعضی از علما داشتند از آن منصرف شدند و حتی آن موقع که در تهران ایشان را از حبس آزاد کردند و در خانه آقای نجاتی ایشان منزل کردند. و ملاقاتی با ایشان کردیم، که البته ایشان در آنجا تحت نظر بودند. بعداً ما را چون در تهران بودیم، يك روز دولت وقت تصمیم گرفت که از تهران برویم و چند ماشین سازمان امنیت ما را تا قم تعقیب کرد و آقای

میلانی هم به مشهد تشریف بردند و بقیهٔ علما نیز به شهرستانهای خود رفتند. طرح مهاجرت علما به تهران، هرچند بسیار نامنظم و غیرمتشکل انجام گرفت، اما در عین حال اصل طرح آن قدر نیرو و عظمت داشت که دستگاه را به زانو درآورد و ناچار دست به تهدید و ارعاب زد تا شاید بتواند از اثر آن بکاهد.

حجة الاسلام والمسلمین سید مرتضی پسندیده دربارهٔ تهدید رئیس ساواک، پاکروان، نسبت به آقایان علما، خاطره‌ای نقل می‌کند:

من در آن زمان همراه جمعیتی از خمین آمده بودیم به تهران و در جلسات آقایان شرکت می‌کردیم. یک روز آقای میلانی فرمودند: بناست پاکروان بیاید اینجا، احضارش کرده‌ایم که او بیاید اینجا و در این مورد صحبت کنیم شما هم بیایید.

من به ایشان عرض کردم: همان ساعت من آقای خوانساری را دعوت کرده‌ام به منزل ما بیاید، من نمی‌توانم بیایم. آقای میلانی فرمودند: ایشان را هم بیاورید. گفتم: من نمی‌توانم به آقای خوانساری این حرف را بزنم. گفتند: من خودم به ایشان تلفن می‌زنم.

آقای میلانی به آقای خوانساری که در منزل ما بود تلفن کردند و ما با هم آمدیم منزل آقای میلانی در امیریه، در آنجا در حدود سی نفر از آقایان علما در اتاق نشسته بودند که پاکروان آمد. پاکروان نسبت به علما تعرض و تندی کرد و گفت: آمده‌اید چه کار کنید؟ برگردید بروید، اینجا حکومت نظامی است، ما هم به تکلیف خودمان عمل می‌کنیم و نمی‌گذاریم شما اینجا بمانید.

آقای شریعتمدار به آقای میلانی و آقای میلانی به آقای شریعتمدار گفتند که جواب بدهید و هیچ کدام هم جوابی به پاکروان ندادند!

بعد ابوی داماد آقای بروجردی با شدت جواب پاکروان را داد و گفت: شما تا این اندازه که کار کردید کافی است و شما دیگر قادر نیستید این کار را بکنید و ما نمی‌گذاریم. بعد یکی از آقایان به نام جزائری که در آن جلسه حضور داشت، او هم خیلی با شدت صحبت کرد و بعد مجلس به هم خورد.

یادم است که به مرحوم آقای آخوند همدانی گفتند شما آمدید چه کنید؟ او هم گفت: آمده‌ام عینکم را عوض کنم!

توضیح:

۱- همان‌طور که خوانندگان توجه دارند، بسیاری از مراجع، فضلا و طلاب مبارز، قضیهٔ

مهاجرت را به عنوان حمایت از آیت‌الله خمینی سامان می‌دادند و با تمام نیرو از آن پشتیبانی می‌کردند، اما بعضی از مراجع و به خصوص بعضی از اطرافیان آنها بی‌تفاوت و یا مخالف چنین حرکت‌هایی بودند.

۲- فعالیت مبارزین برای هماهنگی و تدارک «قضیه مهاجرت» در حالی انجام می‌شد که رژیم، زخم خورده از حرکت پرتوان مردم، عاجزانه می‌کوشید خود را مسلط بر اوضاع جلوه دهد و در این حال و هوا مأموران ساواک همه چیز و همه کس را زیر نظر داشتند و هرگونه ارتباط و رفت و آمد مبارزین از چشم و گوش خبرچینان ساواک مخفی نبود.

تأیید مرجعیت و مصونیت قانونی

کسانی که کار سیاسی - اجتماعی کرده‌اند می‌دانند هماهنگ کردن چند فکر و گرفتن امضا پای يك طومار و یا اعلامیه چه مقدار دشوار است، به خصوص زمانی که امضاگان از علما و مراجع باشند و مسئله نیز امر خطیری همچون مرجعیت و یا اعلمیت و یا از این قبیل مسائل باشد. حضرت آیت‌الله العظمی منتظری در خاطره خود کمی از فضای جلسه مهاجرین و قضیه امضای مرجعیت آیت‌الله خمینی را ترسیم کرده‌اند:

هنگامی که ایشان در تهران بازداشت بودند و علمای شهرستانها و بعضی مراجع مانند آقایان میلانی، مرعشی نجفی و شریعتمداری برای اعتراض به تهران عزیمت نموده بودند، ما هم از نجف آباد به تهران رفتیم. البته علما و مراجع در منازل بزرگان بودند و رفت و آمد و تشریفات داشتند، ولی من در مدرسه فیروزآبادی با طلاب بودیم، ولی کارگردان جلسات علما و مراجع بودیم و خود را در مجالس و محافل آنها می‌رساندیم و هر کار لازمی را به موقع انجام می‌دادیم. از جمله يك شب من و آقای ابراهیم امینی تصمیم گرفتیم متنی تنظیم نماییم و در جلسه علما که قرار بود در قلهک در منزل آقای سید نورالدین طاهری شیرازی باشد، مطرح نماییم و به عنوان امام و آقایان محلاتی و قمی که آن موقع بازداشت بودند به عنوان احوالپرسی علمای شهرستانها خطاب کنیم و برای امام عنوان مرجع عالیقدر شیعیان را نوشتیم و فردا در جلسه به علما گفتیم: آقایان اینجا تشریف آورده‌اید حداقل خوب است يك اعلامیه برای اربعین شهدای ۱۵ خرداد بدهید، که ناگهان مرحوم آقای حاج آقا مرتضی حائری گفتند ما اینجا نیامده‌ایم اعلامیه بدهیم، بلکه آمده‌ایم يك کاری بکنیم برای آقایان که بازداشت می‌باشند. گفتم کاری از دست من و شما جز همین اعلامیه‌ها و تلگرام نمودن مردم و تشویق

آنان بر نمی آید و هرکسی چیزی گفت و پیشنهاد ما را قبول نکردند. ما گفتیم پس حداقل يك تلگراف احوالپرسی به آقای خمینی و دو نفر دیگر مخابره کنید. گفتند به دستشان نمی رسانند. گفتم نرسانند، هدف ما تجلیل و حمایت از آنها و شخص آقای خمینی می باشد، چون دولت منعکس نمی کند که آقایان علما از شهرستانها به تهران برای چه هدفی آمده اند و حتی وانمود می شد که بعضاً برای معالجه چشم خود یا رفتن به مشهد مقدس به تهران آمده اند، چنانچه در دیدار پاکروان با بعضی چنین اظهار شده بود، به هر حال پس از اصرار زیاد ما، اول مرحوم بنی صدر از علمای همدان که آدم عالم و حری بود، به من گفت شما يك متنی آماده کنید تا شاید امضا شود. من گفتم متن آماده است و همان متن آماده شده از قبل را با عنوان مرجع تقلید شیعه ارائه دادم که موجب استنکار و تعجب آنان شد و هرکس چیزی گفت مبنی بر اینکه ایشان مرجع تقلید نیستند. گفتم مرجع کسی است که از او تقلید کنند. گفتند چه کسی از ایشان تقلید می کند؟ گفتم من! و لازم نیست که همه مردم از کسی تقلید کنند، به علاوه شما بروید بین مردم ببینید ایشان مقلدین زیادی دارند. به هر حال چند نفری با ما همصدا شدند و عده ای راجع به بعضی کلمات دیگر اعتراض داشتند که اصلاح شد. در این هنگام یکی از بزرگان حاضر با عصای خود بلند شد که از جلسه برود بیرون و من درب اتاق را بر او بستم و گفتم نمی گذارم خارج شوید تا نگوید اشکال این متن کجایش است و بالاخره آن بزرگوار با خنده گفت: فلانی تو خیلی زرنگ و ناحق هستی و برگشت نشست و ما از همگی امضا گرفتیم و اول هم همان شخص بزرگوار که می خواست فرار کند امضا نمود و چون می دانستیم چند نفری از علمای مهاجر هم پیش آقای شریعتمداری در باغ ملك هستند، رفتیم به سراغ آنها و با آقای خسروشاهی که آنجا بودند قضیه را در گوشی و محرمانه مطرح کردیم و ایشان با بلند صحبت کردن مسئله را افشا نمودند و حاضرین در جلسه که چند نفر ساواکی هم در آنجا بود از قضیه مطلع شدند و ما از لو رفتن مسئله ناراحت شدیم ولی امضا را گرفتیم و به آقای امینی گفتم خلاصه قضیه لو رفت و ساواکیها مطلع شدند و من چون شناخته شدم متن تلگراف را به شما می دهم و از شما جدا می شوم که اگر دستگیر شدم تلگرام از بین نرود، چون می دانی با چه زحمت و خون دلی این امضاها گرفته شد، و ایشان قبول کردند و من جدا شدم و اتفاقاً در حرم حضرت عبدالعظیم مرا تعقیب و سپس بازداشت کردند و در بازجویی در ساواک شهر ری سراغ آن متن را از من گرفتند و خیال می کردند که اعلامیه بوده که من پخش می کردم و مرا در يك

حمام که فوق‌العاده گرم نموده بودند برای شکنجه بردند که پس از نیم ساعت تمام لباسهایم کاملاً تر شد و بالاخره پس از تهدید به زدن و کشتن، در بازجویی من به کلی منکر شدم و آنها سراغ آقای امینی را نه به اسم خاص از من گرفتند و فحاشی می‌کردند. بالاخره بعد از یأس از چیزی مرا با تعهد که فردا مجدداً برگردم آزاد کردند و گفتند چه کسی تو را می‌شناسد. گفتم آقای شریعتمداری، که به او فحش دادند، گفتم آقای خوانساری به او هم فحش دادند، گفتم خدا مرا می‌شناسد، و فردا باز با اینکه رفقا مخالف بودند آمدم و بازجویی از من شد و تمام شد و آقای امینی که صحنه بازداشت مرا دیده بود فوراً تلگرام را در باغچهٔ مدرسهٔ لاله‌زاری پنهان نموده بود و بعد از آزادی من گفتیم خوب چه کسی حالا این تلگرام را مخابره کند. قرار شد مرحوم آقای حاج شیخ عبدالجواد سدهی که چند تن از همشهریهای قوی ایشان را همراهی و حمایت می‌کردند، ببرند برای مخابره، که بردند و ما خوشحال بودیم که مرجعیت آقای خمینی را ۲۲ نفر از علمای معروف شهرستانها امضا کردند، البته مراجعی مانند آقایان میلانی، نجفی مرعشی و شریعتمداری را ما دیدیم صحیح نیست که با ما امضا کنند، آنها خودشان قرار شد چیزی با امضای چهار نفر بنویسند که کردند و چون خطر اعدام امام در بین بود، در متن مراجع چهارگانه آقایان میلانی، مرعشی، شریعتمداری و حاج شیخ محمد تقی آملی هم عنوان مرجعیت امام ذکر شده بود که خطر را دفع نماید.

به هر حال رژیم در آن شرایط می‌خواست مرجعیت ایشان و شهریه جا نیفتد و ما تلاش می‌کردیم که به هر نحو شده مرجعیت ایشان و شهریه تثبیت شود تا هم خطر از بین برود و هم برای تاثیر در نهضت و روی مردم، و من یادم است به طلاب مبارز می‌گفتم شما به جای اینکه يك شعار بدهید یا يك اعلامیه پخش کنید و دستگیر شوید بهتر و عمیقتر این است که از ایشان در مناظر و محافل فتوا نقل کنید و اگر هم از دیگران نقل می‌کنید يك فتوا هم از ایشان نقل کنید. اثر این کار برای مبارزه از پخش يك اعلامیه مثلاً شاید بیشتر باشد. روی این جهت ما و آقای ربانی شیرازی خیلی اصرار داشتیم و می‌دانستیم وقتی دستگاه دید در هر شهر و روستایی رسالهٔ امام و فتوای ایشان مطرح است دیگر هیچ کاری نمی‌تواند انجام بدهد.

آنچه در خاطرات یازده تن از دست‌اندرکاران و شاهدان مهاجرت علما به تهران خواندیم، هرچند گویای همبستگی و حرکت یکپارچهٔ روحانیت نبود، لکن برای رژیم شاه این حقیقت را آشکار کرد که نمی‌تواند با سرکوب و ایجاد وحشت همهٔ اندیشه‌ها

را مهار سازد و ترس از این واقعیت که به دنبال حرکت روحانیون به تهران حرکت‌های دیگری نیز آغاز شود، رژیم را بر آن داشت تا به تدریج و با تهدید و نیرنگ و مجامله ماجرای پانزده خرداد را به نحوی آبرومند پایان دهد. رژیم که سعی می‌کرد قضایا را به خرابکاران نسبت دهد گاهی سخن از یاعیان و عشایر فارس می‌راند و گاهی از شخصی به نام محمدالقیسی نام می‌برد. مطبوعات در مورد وی چنین نوشتند:

ماموران انتظامی ضمن تعقیب محرکین واقعه ۱۵ خرداد، شخصی بنام «محمدالقیسی» جاسوس لبنانی را که از طریق بیروت و دمشق به ایران آمد و شد می‌کرد و پول و وسائل دیگر تحویل اشخاص معینی در تهران می‌داد دستگیر کردند. وی ضمن بازجویی اعتراف نمود که چندین میلیون دلار از عمال خارجی و مخالفان رژیم ایران دریافت کرده و در داخل کشور به مخالفان دولت ایران تحویل داده است.

اسرار توطئه ۱۵ خرداد ماه طی مصاحبه‌ای بوسیله معاون نخست‌وزیر و رئیس سازمان اطلاعات و امنیت فاش شد.

قسمتی از اظهارنظر رژیم در مورد طیب حاج رضائی:

یکی از عاملان اصلی واقعه ۱۵ خرداد بنام طیب حاج رضائی که برای ایجاد بلوا و آشوب مبلغ دو میلیون ریال از عمال خارجی پول گرفته و هفت دسته از هفت نقطه پایتخت برای حمله به ماموران پلیس و غارت مغازه‌ها و ایجاد اغتشاش و هرج و مرج براه انداخته بود دستگیر گردید. پولهایی که وی برای انجام آشوب و بلوا گرفته بود طی چکی از مشارالیه مسترد و بدولت منتقل شد. از روز ۱۵ خرداد تاکنون چهارصد نفر از آشوب‌طلبان دستگیر شده‌اند.

رژیم که احساس کرد داستان محمدالقیسی نیز به اصطلاح «جا نیفتاد»، برای آنکه حرکت خودجوش مردم را به نحوی پنهان نماید، محرکین دیگری برای خرابی و کشتار مردم علم نمود که طبق معمول با محاکمه و مجازات آنها بتواند بگوید: همه چیز تمام شد، مسائل حل شد و هرکس پس از این سر بلند کند سرکوب خواهد شد.

اما از مهمین ردیف اول واقعه پانزده خرداد، طیب حاج رضائی است که شرحی از چگونگی مناسبات وی با رژیم و شرح دستگیری و اعدام وی را در خاطره حاج مهدی عراقی می‌خوانیم:

زمینه‌ها و عوامل جدایی طیب از دربار

سال ۳۸ که فرح می‌خواهد این پسر (رضا پهلوی) را بزیاید، می‌آید به جنوب

شهر تا بگوید ما طرفدار مردم جنوب شهر هستیم. يك بیمارستانی هست آنجا به نام «بیمارستان حمایت مادران». او به آن بیمارستان می‌آید. خوب این به حساب بچه‌های پایین شهر يك افتخاری بود که مثلاً شاه یا خانواده سلطنت به اینها داده بودند که آمده بود ولیعهد در جنوب شهر متولد شده بود. آن قسمتهای پایین شهر هم طاق نصرت بسته بودند، چراغانی کرده بودند، جشن گرفته بودند و از این جریانات زیاد بود. نصیری مامور و پلیس بیشتری آنجا گذاشته بود. طیب به نصیری می‌گوید: این مامورینت را از اینجا جمع کن، مامورین تو، توهین به بچه‌های جنوب شهر است، برای خاطر اینکه هر کدام از اینها برای شاه يك پلیس محسوب می‌شوند، فدایی شاه هستند، چرا تو این مامورین را اینجا جمع کرده‌ای؟ نصیری قبول نمی‌کند، تا روز دوم، سومی بوده که از تولد این پسر گذشته بود، خود شاه می‌آید آنجا. شاه که می‌آید، طیب همانجا جلوی نصیری این حرف را به شاه می‌زند و می‌گوید این پلیسی که اینجا هست خلاصه‌اش توهین به همه بچه‌های جنوب شهر است. من به تیمسار گفته‌ام، توجهی نکرده است، شما امر بفرمایید جمعشان کند. همانجا شاه به تیمسار نصیری می‌گوید و نصیری پلیس را جمع می‌کند. اختلاف بین نصیری و طیب از اینجا شروع می‌شود. خوب يك مقدار بعد از جریان ۲۸ مرداد که اینها از عاملین ۲۸ مرداد بودند، دستگاه امکاناتی در اختیارشان گذاشته بود، از جمله «دستگاه پخت موز»، روزی سه چهار کامیون موز که برای طیب بدون سود بازرگانی و اینها می‌آمد بیرون و توی این دستگاه پخته می‌شد و بعد می‌فروخت. روزی ده پانزده هزار تومان پول ادر آن زمان از این راه توی جیبش ریخته می‌شد.

خرده خرده نصیری با نفوذی که در دستگاه داشت و به کمک دوستان و آبادی‌اش شروع کرد چوب لای چرخ طیب گذاشتن. مثلاً ماشین می‌آمد جلوی آن را می‌گرفتند، چون از میدان شوش به بالا را برای آمدن کامیون قدغن کرده بودند. وقتی راننده کامیون می‌گفت ماشین مال «طیب‌خان» است آزاد بود، چراغ برایش سبز می‌شد، اما حالا دیگر جلویش را می‌گرفتند، باید ماشین بایستد تا يك ساعت معین. يك افسری بود به نام «سرگرد گل‌تپه» رئیس راهنمایی آن قسمت بود، يك روز وقتی جلو ماشین طیب را می‌گیرند و نمی‌گذارند برود می‌آیند و به طیب می‌گویند. طیب می‌گوید بهش بگویید مال طیب است. می‌گویند گفته‌ایم ولی اعتنایی نکرده است. طیب بلند می‌شود خودش با ماشین می‌آید. وقتی به او می‌گوید چرا نمی‌گذاری بارهای من بیاد؟ گل‌تپه می‌گوید به من دستور داده‌اند

جلوگیری کنم. يك چك می‌زند توی گوش او و به راننده می‌گوید ماشین را ببر. پاسبانهایی که آنجا بودند جرئت نمی‌کنند که جلوی ماشین را بگیرند. او هم می‌رود کلانتری و از کلانتری می‌فرستند عقب طیب و طیب هم می‌رود به کلانتری. رئیس کلانتری اینها را با هم آشتی می‌دهد و نمی‌گذارد کار به بالا بکشد. از این کارها اختلاف اینها شروع شد و خرده خرده وضع طیب از آن حالت اولیش خارج گردید. از جهت اقتصادی یکی دو تا قسمت از بارهایی که برایش می‌آمده خراب درمی‌آمد. این است که يك مقدار بدهی پیدا می‌کند. وقتی بدهی بالا می‌رود، از یکی از بچه‌های «میدان» يك مقدار پول دستی می‌گیرد. يك چك هم مثلاً به او می‌دهد، دویست هزار تومان، سیصد هزار تومان، در این حدود پول می‌گیرد. و البته باید نزولش را هم می‌داده، چون صاحب پول نزول خوار بوده است. یکی دو ماهی که از این جریان می‌گذرد، این نزولش را نمی‌دهد، او هم فشار می‌آورد، ولی طیب می‌گوید، نه، نمی‌دهم. چك را برمی‌داره می‌گذارد به اجرا. وقتی چك را به اجرا می‌گذارد این متوجه می‌شود و می‌رود در دکان آن شخص و چند تا فحش و دری وری به او می‌گوید. او هم چند تا رفیق داشته از جمله «ناصر جگرکی» و «امیر رستمی» (کسی که «افشار طوس» را بردند تلو ناخنهایش را کشیدند و کشتندش. رئیس شهربانی دولت دکتر مصدق بود.) اینها يك روز توی خیابان سیروس دم محله جهودها می‌ریزند جلو ماشین طیب و با قمه حمله می‌کنند و به طیب می‌زنند به کتفش، تا طیب می‌آید دست به اسلحه ببرد آنها فرار می‌کنند، اما کتفش زخم شدیدی برمی‌دارد.

مصاحبه کننده: طیب اسلحه داشت؟

شهید عراقی: بله شاه به او يك اسلحه داده بود. بچه‌ها می‌روند در دکان ناصر جگرکی و آنجا را به هم می‌ریزند، یعنی بچه‌های میدان! امیر رستمی و اینها هم فرار می‌کنند. طیب می‌رود مریضخانه، پانزده روزی هم در مریضخانه خوابیده بود و بعد می‌آید بیرون. اینها می‌روند چك را می‌گذارند به اجرا. از طریق اجرا می‌آیند طیب را می‌برند، دادگستری برنامه را هم جوری تنظیم می‌کنند که مثلاً روز پنجشنبه باشد که اگر خواستند طیب را بازداشت کنند، این تا بخواهد دسترسی به پول پیدا کند و پول به صندوق بگذارد و این کارها را بکند خلاصه وقت اداری بگذرد. وقتی طیب را آنجا احضار می‌کنند، باز پرس از بچه‌هایی بود که جزو «جبهه ملی» بود، آن داستانهای قبل طیب را می‌دانسته و می‌آید خرده حسابش را با طیب صاف کند. می‌گوید یا باید این پولها را تماماً نقد بدهی یا باید

بروی زندان. می‌گوید باشد می‌روم زندان. حکم بازداشت طیب آنجا صادر می‌شود و روز پنجشنبه بود و «طیب خان» را می‌فرستند به زیر زمین دادگستری. سه چهار جا هم تلفن می‌زنند به این طرف و آن طرف که شاید طیب نرود آن پایین، اما فایده‌ای نمی‌کند. این رفتن زندان طیب که دو روز هم بیشتر طول نکشید، چون شنبه یا یکشنبه آمد بیرون، از آنجا دیدش اصلاً نسبت به اینها برمی‌گردد. وقتی برمی‌گردد می‌گوید این شتری که بالا بردم باید بیارمش پایین. این در فکرش بوده، عقب موقعیت می‌گشته که بتواند تلافی بکند، این بوده که برای سال ۴۲ مسئله فیضیه را که می‌خواستند از وجود طیب و اینها استفاده کنند، طیب جواب منفی می‌دهد و قبول نمی‌کند.

مصاحبه کننده: طیب چه سالی ادر رابطه با چک به زندان افتاده؟!]

شهید عراقی: این مال سال ۳۹ یا ۴۰ است. در تمام این حرکات که این نهضت روحانیت به وجود آورده بود چندین بار می‌فرستند عقب طیب که از وجود او و لایه‌های دور و برش استفاده کنند. طیب جواب رد می‌دهد. خرده خرده اینجا فاصله بین او و دولت ایجاد می‌شود.

مصاحبه کننده: این به خاطر همان خرده حسابی بود که... (نامفهوم)

شهید عراقی: نه، بیشترش شاید بشود گفت آن اول به خاطر خرده حسابهای جاهلی و این حرفها بود، بعد خرده خرده زیاد شد. خلاصه‌اش وقتی که این جریان ۱۵ خرداد پیش» می‌آید اینها از طیب توقع داشتند که حداقل جلو این تظاهرات را در داخل میدان بگیرد. ولی طیب این کار را که می‌توانست، نکرد.

وقتی که او را می‌گیرند و می‌برند، دو سه روز اول گذشته، می‌برندش پهلوی «نصیری» این و «حسین آمیتی» را، هر دو را می‌برند پیش نصیری يك مینوتی آنجا نوشته بود بهش می‌گویند این مینوت را اینجا بخوان و برو، که تقریباً مسئله‌اش این بود که پولی که «آقای خمینی» به من داده که بیایم چنین حادثه‌ای را خلق بکنم و من هم آمده‌ام یکی ۲۵ ریال داده‌ام و مردم آن کارها را کرده‌اند. وقتی می‌گویند این حرف را بزن قبول نمی‌کند و نصیری تهدیدش می‌کند او هم به نصیری فحش می‌دهد.

طیب را می‌برند و حسین آمیتی را می‌آورند. او هم قبول نمی‌کند. با تعلیمی که در دست نصیری بوده می‌زند توی گوش حسین آمیتی که مدت‌ها بود از گوشش چرک می‌آمد. این شد که از همان جا طیب را می‌برند پایین و زیر شکنجه قرارش می‌دهند. خیلی شلاقش زده بودند، قلفتی پوست پشتش کنده شده بود. نتیجه این

شده بود که طیب يك سري اعتراف می کند و يك سري افراد را بيخودی اسمشان را می آورد که بله، اینها بوده اند، بعد هم فکر می کند این باری که الان روی دوش من هست بتوانم تقسیمش بکنم و اینها سیلی است که زود رد می شود. به رفقای هم همین را گفته بود، که من فکر می کردم يك سال دو سال حبس است، می رویم بیرون و اینجا با هم هستیم، جمع هستیم که در دادگاه یکی دیگرشان را هم يك سال و بقیه شان را تبرئه می کنند...

قبل از اینکه این حکم قرائت بشود، نصیری تلفن می کند به دادگاه، نظر را می خواهد و می گویند این نظر ما است، چهار نفر موافق یکی رئیس دادگاه بود و يك نفر فقط با این نظر مخالف بوده است.

نصیری می گوید نه، این حکم را صادر نکنید، اگر این جورى باشد جواب این خونها را کی باید بدهد؟ ۱۵ خرداد باید به حساب يك کسی گذاشته شود. می گوید نه، من نمی توانم این کار را بکنم، تلفن می زند به شاه و با شاه صحبت می کند. شاه هم تلفنی با دادگاه تماس می گیرد و نتیجه این می شود که «حاج اسماعیل رضائی» و «طیب حاج رضائی» را به اعدام و پنج نفرشان هم تبرئه و بقیه هم ده سال و ۱۵ سال زندان و غیره تقسیمشان می کنند.

روز قبل از اینکه می خواستند حکم اعدام را درباره طیب صادر بکنند «آقای خمینی» از زندان آمده بود، از «عشرت آباد» برده بودندش خانه «روغنی». آن جا به حساب تحت نظر بود، دور و برش هم ساواکیها و اینها بودند. «مسیح» داداش طیب تلفن کرد به ما گفت خانه باش می آیم کارت دارم. گفتم باشد. بعد از مدتی اینها آمدند. طیب دو تا زن هم داشت، يك مشت بچه و این چیزها و خانواده حاج اسماعیل رضائی.

گفتند: آری، ما دیروز آنجا بودیم و خبر دادند که فردا می خواهند اعدامش بکنند. آمده ایم که تو يك جور ما را ببری پهلوی آقای خمینی بلکه او بتواند کاری بکند. ما سوار ماشین شدیم، من گفتم فقط شرطش این است که شماها خودتان را معرفی نکنید که ما کی هستیم، بگوئید ما از قوم و خویشهای آقا هستیم و از «خمین» آمده ایم، زن و بچه هستیم و آمده ایم ایشان را ببینیم، هفت، هشت دقیقه ای ایشان را می بینیم و برمی گردیم. من از دور بردم خانه را نشانشان دادم و آنها رفتند و رفتند تو. یکی بود به نام «حجازی» سرپرست آن ساواکیها بود. بعد از چند تا سؤال که از اینها می کند می گویند ما از خمین آمده ایم، می خواهیم برویم مشهد، گفتیم اگر بشود آقا را ببینیم، می روند تو، بعد خودشان را معرفی می کنند.

يك بچه كوچك حاج اسماعيل داشت، يك بچه كوچك هم طيب. آقا بچه‌ها را بلند می‌كنند روی پاهایشان می‌نشانند و دستی هم روی سر و گوششان می‌كنند و دعایشان می‌كند و بعد می‌گوید من تا حالا از اینها چیزی نخواسته‌ام، اما برای دفاع از جان این دو نفر می‌فرستم عقیشان بیایند، می‌خواهم از آنها كه اینها را نكشند. خوب، اینها خوشحال می‌شوند و از خانه می‌آیند بیرون. اینها می‌آیند بیرون و به فاصله يك ربع، بیست دقیقه‌ای آقای حجازی را می‌خواهد و به او می‌گوید «پاكروان» را بفرستید پیش من كارش دارم. پاكروان رئیس ساواك ایران بوده، بعد از مدتی كه می‌گذرد اینها متوجه می‌شوند كه اینها كه آمده بودند قوم و خویشهای آقا نبودند، خانواده طيب و اینها بودند. پاكروان آن روز خودش را نشان نمی‌دهد. هرچه آقا داد و بیداد می‌كند و اینحرفها، می‌گویند فرستادیم دنبالش نبود. خوب، فردا صبح هم طيب و اینها را اعدام كردند.

صبح اول وقت كه طيب و اینها تیرباران می‌شوند، ساعت ۷/۵-۸ «پاكروان می‌آید می‌گوید من مأموریت بودم، اینجا نبودم. تا رسیدم به من خبر دادند و خدمت رسیدم. آقا ردش می‌كند و می‌فرستدش بیرون. خوب، يك تظاهراتی هم سر جنازه و تشییع جنازه و دفن مرحوم «طيب» و مرحوم «حاج اسماعيل» شد. خیلی هم شلوغ شده بود. این تقریباً شمه‌ای از جریان مرحوم طيب و آمدنش به داخل جریان انقلاب و نهضت مردمی بود.

از زندان به حصر

و سرانجام رژیم آزادی آیت‌الله خمینی را اعلام كرد، البته در همین خبر اعلام آزادی نیز چند نکته قابل توجه است:

۱- اصل خبر درست نبود، زیرا ایشان را از زندان به خانه‌ای انتقال دادند كه تحت نظر مأموران ساواك بود و ملاقات و رفت و آمد ایشان به شدت محدود و گاهی ممنوع بود.

۲- ضمن اعلام آزادی آیت‌الله خمینی، نسبت سازش و تفاهم و تعهد به عدم مداخله در امور سیاسی به ایشان داده‌اند كه این مسئله نیز دروغ محض بود و ایشان در سخنرانی بسیار كوبنده‌ای در قم پاسخ آن را دادند.

۳- همزمانی انتشار خبر آزادی حضرت آیت‌الله خمینی و خبر محاکمه متهمین واقعه پانزدهم خرداد آن هم در يك صفحه به اصطلاح، نوعی تهدید نسبت به مبارزین تلقی می‌شد.

كسانی كه هنگام اقامت حضرت امام در تهران در دوران حصر با ایشان ملاقات

کرده‌اند هر يك به نحوی خاطراتی دارند که نشانگر احساس و علاقه وافر مردمی است که پس از تحمل آن همه خسارت جانی و مالی، لحظه‌ای دیدار امام، برای آنها مغتنم بوده است.

خاطرات ملاقات در دوران حصر

حجت الاسلام والمسلمین علی اصغر مروارید:

آخرین باری که ساواک مرا دستگیر کرد مصادف بود با دستگیری آقای خمینی یعنی بعد از پانزده خرداد.

یادمه روز عید فطر بود که سرهنگ مولوی آمد و مرا برد توی همان خانه‌ای که آقای خمینی را حبس کرده بودند؛ وقتی رسیدیم خدمت آقا، ایشان يك حرفهایی به سرهنگ مولوی زدند که بعداً به مناسبتی می‌گم.

آن روز هیئت قائمیه مقداری سگه برای آقا آورده بودند و به يك طریقی به آقا رسانده بودند، من یادمه آقا این سگه‌ها را به افرادی که آنجا بودند عیدی می‌دادند. به من هم یه سگه‌ای دادند، و سرهنگ مولوی هم یکی از این سگه‌ها را گرفت و بعد به آقا گفت: آقا اگر خانم من هم بفهمد آمده‌ایم پیش شما خلاصه او هم عیدی می‌خواهد؛ و يك سگه هم سرهنگ مولوی برای خانمش از آقای خمینی عیدی گرفت!

حجت الاسلام سید مهدی طباطبایی:

وقتی حضرت امام را بردند به يك منزلی در قیطریه، من از مشهد برای دیدن حضرت امام آمدم تهران. سه روز به اتفاق مرحوم شهید سعیدی، مرحوم آیت الله ربّانی و آیت الله العظمی منتظری در داوودیه خدمت امام بودیم، البته چند نفر از افراد شخصی هم بودند، یادمه یکی از اونها شهید عراقی بود، در همین منزل، پاکروان پیش حضرت امام آمد و به ایشان گفت: سیاست دغل است، دروغ است، شما اینها را به ما واگذار کنید، شما باید دنبال فقه و اصول باشید!

امام در جواب پاکروان فرمودند: ما دین را از سیاست جدا نمی‌دانیم، سیاست ما عین دیانت ماست.

بعداً ایشان را بردند يك منزل دیگری؛ منزلی که امام بودند، يك منزل بالاتر از منزل حاج آقا مصطفی رحمة الله علیه بود، و چون هیچ مراجعه کننده‌ای را به منزل امام راه نمی‌دادند ما سعی می‌کردیم با حاج آقا مصطفی تماس بگیریم.

درست یادم است که زمستان بسیار سردی بود و توی همان جاده قیطریه



کنگره آزاد زنان و آزاد مردان باشر کت هز ارنفر تمسکيل شد

کنگره ملی انقلابی انتخابات بام کنگره نهضت آزاد زنان و آزاد مردان ایران با تعداد روز پنجم شهریور ماه افتتاح شد. شهردار تهران برپاست کنگره انتخاب گردید.

کنگره آزاد زنان و آزاد مردان پس از چندین جلسه تجزایی بحث و سخنرانی، اسامی کاندیداهای نمایندگی مجلس را که به وسیله کمیته رهبری کنگره با توجه به پیشنهادات و مطالبات تعیین شده بود مورد تصویب قرار داد و در پایان کار قطعنامه‌ای صادر نمود.

در این قطعنامه اعلام شد که تا مبنی مساعدت و خوشبینی ملت ایران و نسل های آینده مردم وابستگی نام و تمام باجری کامل اصول تشنگانه شناختام در تمام ارکان حیات ملی دارد.

همچنین در قطعنامه خاطر نشان شد که نمایندگان کنگره طبق وظیفه محوله از طرف مردم ایران کمیته رهبری را جهت معرفی نامزدهای انتخاباتی تعیین و انتخاب نمود.

در پایان قطعنامه مراتب احترام و حق شناسی کنگره به پیشگاه شاهنشاه دادند.

تمرکز نیروهای چینی در مرز هند

روزششم مرداد نپرو نخست وزیر هند اعلام داشت که در چند روز گذشته چین کمونیست نیرو های خود را در مرزهای هند مستقر ساخته است.

لکن خبرگزاری چین کمونیست ضمن تکذیب این ادعا مدعی شد که هدف دولت هند از نشر این اکاذیب منحرف ساختن افکار عمومی ریبی نیرین آنان با استقرار روز افزون سلاحهای امریکائی و انگلیسی در خاک هند است.

محاكمه متهمين واقعه پانزدهم خرداد آغاز شد

روز سیزدهم مرداد اولین جلسه محاکمه ششمین واقعه ۱۵ خرداد در دادگاه نظامی آغاز گردید.

ششمین حادثه ۱۵ خرداد عبارت بودند از: طیب حاج رسانی، حاج اسمعیل رضایی، حسین شمسای شیدعلی و زریابان، محمود ذوق تبار، عنایت‌الله ذوقی، عباس شیرزاد، محمد رضا تفرزاده، سید محسن گلزاری، محمد باقر باقریان امیر ملازی، حسین شیرزاد، اسمعیل خلیج، فضل‌الله ایزدی سلجوقی، حاج محمد مطهری، علامه رضا قاضی و عبدالله صادق تهرانی.



آیت‌الله خمینی آزاد شد

روز دوازدهم مرداد سازمان امنیت کنتوربی اطلاعاتی اعلام داشت: چون بین مقامات انتظامی و حشورات آقایان خمینی، قمر و سلامی تا هم حاصل شده که در امور سیاسی مداخله نخواهند کرد و از این تفاهم اطمینان کامل حاصل گردیده است که آقایان مرغلاف مصالحو انتظامات کشور عملی انجام خواهند داد علیهذا آقایان بمنابر مخصوصی منتقل شدند.

کنفرانس سران کمونیست در مسکو

روز دوم مرداد رهبران کشورهای شوروی، لهستان، جمهوری دمکراتیک آلمان، چکسلواکی، مجارستان، رومانی، بلغارستان و مولداوی خارج برای بحث پیرامون مسائل پرتوژیک و اقتصادی در اردوگاه سوسیالیسم در کاخ کرملین کنفرانس تشکیل دادند.

مخالف صاحب نظر اظهار عقیده کردند که چین نیز نخواهد برای بحث مسائل آینده پرتوژیک کنفرانس جداگانه‌ای از سران احزاب کمونیست تشکیل دهد.

زلزله در بندرعباس

روزششم مرداد در دو قریه کیمک و لاسرزل از توابع بندر عباس زلزله شدیدی روی داد و ۳۵۰ خانه را ویران کرد. در این حادثه ۵ نفر کشته و ۸ نفر زخمی شدند.

در منطقه لاریز زلزله خفنی روی داد و تلفات جانی و خسارات مالی نداشت. از طرف شیرو خورشیدسرخ کپی های امدادی بمصل ایزاد گردید و ترتیب ارسال بقایای خون برای مجروحین داده شد.

لغو مقررات ویزا برای ترکیه

دوین کشور ترکیه در سفر خود با ویران اظهار داشت که بزرگی نعمت اینوزو با ویران سفر خواهد نمود. ناچیره اضافه نمود بموجب موافق که بین مقامات ترک و ایران صورت گرفته، مقررات ویزا بین ایران و ترکیه لغو خواهند شد.

موافقتنامه ایران و شوروی

روز سوم مرداد ماه بین دولتی ایران و شوروی موافقتنامه‌ای در زمینه همکاریهای قرض اقتصادی تصویب رسید و امضاء شد. این شماره پنجم - اطلاعات سالانه - صفحه ۴۳

رئیس جمهور کنگو استعفا کرد

روز ۲۶ مرداد اطلاع حاصل شد که بدنبال تظاهرات شدیدی که در چند روز گذشته در کنگو صورت گرفت، فابریک وولورویس جمهور آنگتور از سمت خود استعفا داد و ارنه شیزام او را بدست گرفت و لونس شامبا مرفقا رئیس جدید دولت کنگو گردید.

پاسبانهایی که نگهبانی منزل امام را می دادند کنده درختی را آتش زده بودند خودشون را گرم کنند. من، مرحوم سعیدی، آیت الله خزعلی، آیت الله جنتی و آقای موسوی همدانی آمدیم برویم پیش امام، مأمورین جلوی ما را گرفتند و راه را بر ما بستند.

مرحوم سعیدی وقتی دید پاسبانها راه نمی دهند که برویم منزل امام، رفت جلو و چند کلمه ظریف به اینها گفت که مثلاً شما مجبورید به خاطر يك پیرمردی که آنجا توی اتاق نشسته همه آماده باشید و این نشانه قدرت و معنویت ایشان است و بنا کردند به نصیحت کردن این مأمورین.

بالاخره با حرفهایی که ایشان زدند رئیس اینها راضی شد ما را به منزل حاج آقا مصطفی رحمة الله علیه راه بدهند. ما هم رفتیم به منزل و مطالب خودمان را به حاج آقا مصطفی گفتیم و ایشان پیغام ما را به حضرت امام رساند و جواب را هم برای ما آورد. حضرت امام در آن مقطع پیامشان به حوزه این بود که: مواظب باشید بین علما دوگانگی به وجود نیاید، هفته ای يك دفعه دور هم جمع شوید ولو اینکه توی اتاق بنشینید و مباحث فقهی را برای همدیگر مطرح کنید، اما طوری باشد که دستگاه بفهمد اینها با همدیگر هستند، همین رعیش برای دستگاه حاکمه بس است.

حجة الاسلام علی نوائی:

بعد از پانزده خرداد سال چهل و دو امام را در قیطره تهران، منزل شخصی به نام روغنی که گویا اصفهانی بود زیر نظر قرار دادند، و اطراف آن منزل را پلیس شدیداً مراقبت می کردند.

من از قم با یکی از رفقا به نام شیخ عباس که از طلبه های اصفهان بود، رفتیم تهران و بعد هم از آنجا سوار اتوبوس خط شدیم به ایستگاه قلهک رسیدیم (که سال ۴۲ این ایستگاه را به نام خمینی نامگذاری کرده بودند). وقتی نزدیک منزل امام رسیدیم پلیس با مراقبت شدید به وسیله اتومبیل، در حال گشت زنی بود. خیابان پشت منزل از چهار طرف راه داشت و گشت پلیس وقتی که دور می زد چند دقیقه ای طول می کشید.

من به شیخ عباس گفتم: پشت منزل يك تیر سیمانی برق هست، می شود از طریق آن وارد خانه شد، ولی او قبول نکرد. من با آن شور و علاقه ای که به امام داشتم از عواقب این کار هراسی نداشتم. از تیر سیمانی بالا رفتم. وقتی روی دیوار رسیدم داخل منزل امام متوجه شدند که يك روحانی با عمامه و عبا روی دیوار

ایستاده. یادم هست مرحوم حاج آقا مصطفی در ایوان روی صندلی نشسته بود، و مرحوم اشراقی داماد امام پهلوی او بود؛ و امام هم در اتاق همان طرف ایوان بود.

مرحوم حاج آقا مصطفی بلند شد و با همان حالت شوخ طبعی که مخصوص ایشان بود و از این کارهای غیرعادی بلند می‌خندید، تعجب کرد، من هم از روی دیوار تا کف خانه حدوداً سه چهار متر بود که پایین پریدم، و عاشقانه به طرف اتاق رفتم، و دست امام را بوسیدم. امام به من فرمودند: این چه کار خطرناکی بود که انجام دادید؟ بعد رو به حاج آقا مصطفی نمود و فرمودند به مأموران بگویید این طلبه از روی علاقه آمده او را اذیت نکنید.

مأموران آمدند مرا بردند، وقتی که از خدمت امام می‌رفتیم، ایشان با تندی به مأموران فرمودند: بگویید او را آزار ندهند.

آقای مهدی جوانمردی:

اطلاع دارید موقعی که امام در خود قیصریه تبعید بود ایشان ممنوع‌الملاقات شد و گفتند کسی خدمت ایشان نرسد. يك آقای بود در بانک ملی، از رفقا بود، حالا اسمش را فراموش کردم، به ما گفت که شما بروید قیصریه اونجا يك آقای اهل علمی است که پیشنهاد اونجاست، شب را بمانید منزل ایشان صبح هم بروید خدمت آقای خمینی.

خب ما هم خیلی دلمون می‌خواست ایشان را زیارت کنیم، راه افتادیم به طرف تهران، شب را رفتیم منزل اون پیشنهادماندیم. صبح روز ۱۵ خرداد بود که آمدیم بیرون که برویم دیدن امام، آمدیم توی خیابون دیدیم همه جا پلیس ایستاده و خیلی هم واهمه دارند که کسی با ایشان تماس نگیرد.

همان‌طور که توی خیابون سر بالا می‌رفتیم، پلیس آمد جلوی ما را گرفت و پرسید کجا! چیکار داری؟ گفتم اونجا يك کاری دارم. خلاصه من را نگه داشتند تا اینکه سرهنگ مولوی رئیس ساواک با جیب آمد اونجا ایستاد.

مرا بردند جلوی او، گفت چیکار داری؟ من گردنم را کج کردم و با يك سادگی گفتم: آقا می‌خواستم اگر اجازه بفرمایید بروم خدمت آقای خمینی؟! سرهنگ مولوی گفت نخیر نمی‌شود، بروید.

فقط آن قدر شد که قبل از آمدن سرهنگ مولوی این مش‌نادعلی که منزل آقا چایی می‌داد از دور ما را دید. من به ایشان گفتم خدمت آقا عرض کن که جوانمردی تا اینجا آمد ولی موفق به دیدار شما نشد. آقای سیف علی اقدامی:

امام خمینی را اول به قیطره تهران تبعید کردند و من هم برای ملاقات ایشان به آنجا رفتم و کتک هم خوردم.

یادمه در آن روز بعد از اینکه سر قنات آباد پیاده شدم از يك نفر پرسیدم آیت الله خمینی کجاست؟

این بنده خدا هم به من گفت این خیابان را بگیر و برو بالا. منم شروع کردم به راه رفتن تا جایی که دیدم عده‌ای مأمور ایستاده‌اند. رفتم جلو از یکیشون پرسیدم منزل آیت الله خمینی کجاست؟ به من گفت برو از اون پیرس، از دومی پرسیدم گفت برو از سومی پیرس! از سومی که پرسیدم گفت: می‌خواهی چه کنی؟ گفتم می‌خواهم مسئله پیرسم! گفت این همه عالم در قم و تهران هستند برو مسئله‌ات را از آنها سؤال کن. گفتم واللّه من از هر کسی مسئله‌ام را پرسیدم نتوانسته جواب مرا بدهد.

گفت: در هر حال همیشه ایشون را ببینی. گفتم چرا؟ برای چی نمی‌شود آدم را ببیند؟! دیدم که نه، فایده نداره، آدمم یه مسئله از این مأموره پرسیدم این بیچاره هم که بلد نبود ماند تویش، يك کمی مکث کرد و گفت: برو اونجا از آن مأمور پیرس منزل را بهت نشان می‌دهد. يك نفر اونجا ایستاده بود ازش پرسیدم که منزل آیت الله خمینی کدومه؟

گفت: آن سه کنج را می‌بینی، يك خانه است، برو زنگ آنجا را بزن در باز می‌شود.

یادمه آن روز هوا آفتابی بود ولی روی زمین پر از برف بود. من از روی برفها رفتم و زنگ آن خانه را زدم، دیدم خود آیت الله خمینی در را باز کرد و با هم مصافحه کردیم، من صورتش را بوسیدم و رفتیم توی ایوان یه فرشی انداخته بود نشستیم روی آن مشغول احوالپرسی و صحبت بودیم که من دیدم از بیرون سر و صداست و همان کسی که ازش مسئله پرسیدم به اون پاسبان میگه: چرا گذاشتی این برود تو خانه؟

پاسبانه بهش گفت: شما خودت گفتی راهنمایی کن، منم راهنمایی کردم، این رفت.

بهش گفت: من گفتم برود دم در او را ببیند، نه اینکه برود داخل خانه، طولی نکشید آمد زنگ در را زد. آیت الله «امام» بلند شد که بره، من زود خودم بلند شدم و در را باز کردم.

این تا چشمش به من افتاد گفت: چرا رفتی تو خانه؟

گفتم من آمده‌ام مسئله بیرسم، من که نمی‌توانستم بگذارم آیت‌الله خمینی سرپا بایستد و من سؤال کنم.

گفت: کسی که چنین کارهایی علیه دولت می‌کند باید سرپا هم بایستد. گفتم این شخصی که من می‌بینم کسی نیست که حرفهای بیخودی بزند. دیدم ناراحت شد، گفتم حالا چی شده ناراحتی؟ خیال می‌کنی که ناصرخان قشقایی را گرفتی؟! من يك آدم کشاورز رعیت که نه چیزی آورده‌ام و نه چیزی را می‌برم:

گفت: حالا طلبکار هم شدی از من؟ بیا برو خجالت از ریش سفیدت بکش، بعدش هم يك چك به صورت ما زد و گفت: برو دیگه اینجاها نبینمت. من رفتم داخل منزل و با آقا مصافحه و خداحافظی کردم.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



پروشکاه علوم انسانی ومطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی